

معرفي و شرح سخنان، حالات و اندیشه هاي شيخ ابو العباس قصاب آملي

*دکتر احمد رنجبر
**سيد ياسر نوروزيان

چکیده

ابوالعباس قصاب آملي از مشايخ بزرگ قرن چهارم، پير و مراد ابوسعید ابوالخیر، ابوالحسن خرقانی... و خود نیز مرید محمدبن عبدالله طبري بود. وي مردی امي بود که با وجود امي گري اش از ظرايف و دقائق علم توحيد مشکل گشايي مي کرد و غوامض آن را برطرف مي ساخت. نگارنده در اين مقاله پس از معرفي اين شخصيت، به شرح و بسط سخنان وي، همراه با تجزيه و تحليل نظر عارفان درباره ي وي، پرداخته است.

واژگان کلیدی: ابوالعباس قصاب آملي، امي، پير، فراست، فنا، کرامت.

*استاد دانشگاه آزاد اسلامي واحد تهران مرکزي
** دانش آموخته مقطع کارشناسي ارشد دانشگاه آزاد اسلامي واحد تهران مرکزي
تاریخ دریافت مقاله: ۸۹/۴/۲۷ تاریخ پذیرش مقاله: ۸۹/۷/۲۳

مقدمه

هدف اصلی از نگارش این مقاله در وهله ی اول، «إحیاء» نام یکی از عارفان مهجور، و در عین حال، بزرگ قرن چهارم هجری، به نام «شیخ ابوالعبّاس قصاب آملی» است. این که نشان دهیم وی با وجود بی‌سواد بودنش مورد توجه و احترام ویژه‌ی مشایخ روزگار خود- و حتی عارفانی که پس از او می‌زیسته‌اند- بوده است؛ اما قدر و منزلتش، آن‌گونه که در خور مقام وی است، نزد دیگران شناخته شده نیست.

بیان قرابت معنایی موجود در کلام شیخ، در مقایسه با کلام خداوند، و آن چه در مآثورات اسلامی ما وارد آمده است؛ و زمینه‌های ذهنی مشترک بین اندیشه‌های شیخ و عارفان و شاعران اهل معنا از جمله اهداف دیگری بوده است که در این مقاله در پی تحقق بخشیدن به آن بوده ایم.

متن مقاله

ابوالعبّاس احمدبن محمدبن عبدالکریم آملی از عارفان برجسته ی قرن چهارم هجری است که بنا بر گفته‌ی عطّار نیشابوری در کرامت و تهذیب نفس اعجوبه ای بود (عطّار، ۱۳۴۶ش، ۶۴۱). وی مُرید محمد بن عبدالله الطّبري و مُعاصر با عضدالدوله دیلمی (ف ۳۷۲ق) و از مشایخ صوفیه‌ی آمل و طبرستان بود (نوایی، ۱۳۷۹ش، ۴/۳۴۷).

از زندگی استادش، محمدبن عبدالله طبري، اطلاعات چندانی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که وی پیر، و اُستاد ابوالعبّاس، و خودنیز شاگرد و مُرید ابومحمد جُزیری (ف ۳۱۱ق)، بوده است (نک: نایب الصدر، بی‌تا، ۵۰۹/۲).

گویند که بی‌سواد محض و از علوم ظاهری بی‌بهره بود، با وجود این در اثر فراست فوق‌العاده غوامض مسائل هر فنی را که سؤال می‌کردند به آسانی جواب می‌داد و مشکلات اصول دین و دقایق توحید را که از وی استکشاف می‌کردند حل می‌فرمود... (مدرسی، بی‌تا، ۴/۶۴۲).

از شاگردان ابوالعبّاس می‌توان به ابوعبّاد الله داستانی (ف ۴۱۷ق)، شیخ محمد قصاب آملی، ابوالحسن خرقانی (ف ۴۲۵ق)، ابوسعید ابی‌الخیر (ف ۴۴۰ق) و ... اشاره کرد. از معاصرین او هم می‌توان ابواسماعیل احمدبن محمدبن حمزه (معروف به شیخ عمو)، احمد کوفانی، ابوعلی سیاه، شیخ ابوالحسن حدّاد هروی، انصاری هروی (ف ۴۸۱ق) را نام بُرد.

شیخ ابوالعبّاس قصاب آملی، نزد عرفای هم عصر و بعد از خود مقامی بس والا داشت، و در نزد مشایخ آن روزگار بسیار محترم بود. همه از وی به نیکی یاد کرده‌اند و مقام وی را در عالم معرفت ستوده‌اند. به قول هجویری وی، «جمال جمع اهل هدایت» آن روزگاران، و «طراز طریق ولایت» آن دوستان اهل بود (نک: هجویری، ۱۳۸۴ش، ۲۴۶). بزرگان از عرفا می‌گفته‌اند که

در عصر ما سه پیر را زیارت باید کرد: شیخ ابوالعبّاس را به آمل و شیخ احمدنصر را به نیشابور و شیخ ابوعلی سیاه را به مرو (عبدالرب آبادی و...، بی تا، ۱۸۹/۵). او یکی از آن ده تنانی بود که خواجه عبدالله انصاری هروی، در اواخر عمرش آن‌ها را از مشایخ دیگر جدا کرده بود و می‌گفت: «اینان جدا اند» (سلمی، ۱۳۶۲ ش، ۵۲۰).

شیخ ابوالحسن حدّاد هروی با آن که سالیانی بود که در مکه مقیم بود، با این حال، رنج سفر را بر خود هموار می‌کرد تا بتواند به حضور شیخ، در آمل، برسد^۱؛ ابوالقاسم قشیری (ف ۴۶۵ ق) هم - که باب دوم از کتاب خود، رساله‌ی قشیری، را به ذکر مشایخ اختصاص داده است - از ابوالعبّاس قصاب به عنوان «شیخ طبرستان» یاد می‌کند (نک: قشیری، ۱۳۴۵ ش، ۸۵)؛ عین القضاة همدانی (مقت. ۵۲۵ ق) نیز، در «نامه‌ها»ی خود، و در دو مورد از شیخ ابوالعبّاس یاد کرده، سخنانی از او را نقل می‌کند: یکی آن جا که بحث «رضای معشوق» در میان است و این که عاشق بیچاره، چاره‌ای جز «امثال فرمان» دوست ندارد:

«اگر فراتر شوی، قومی به غزای کفار می‌رفتند، ابوالعبّاس قصاب ایشان را گفت: این سر و ریش من فدای خاک پای آن کافری که شما او را از بهر او بخواهید کشتن، اما اگر رضای معشوق در آن بُود که فلان خط را که او نوشته است، به دست خویش می‌باید سوخت، لابد عاشق آن خط را بسوزد. و این جا نتوان گفت که به خط معشوق استهانت کرد که طلب رضای او کرد. وَ هَذِهِ مَرْزَلَةٌ عَظِيمَةٌ اِذَا مَصَّفَا - صَلَعَم - وَ بَوْبَكَر، كَفَّارًا رَاہِ اَوْ بَرَّكَرْتَنَد، اِمْتِثَالَ فَرْمَانِ اَوْ كَرَدَنَد وَ طَلَبِ رِضَايِ اَوْ مَقْصُودِ اِيْشَانِ بُوَد، يَا نَهْ عَاشِقُ رَا چَه كَار بَا تَصْرَفِ دَر مَمْلَكَتِ مَعْشُوقِ. وَ هَذَا اَمْرٌ يَطْوُلُ. وَ السَّلَامُ، وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَي خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِينَ» (عین القضاة، ۱۹۶۹-۱۹۷۲ م، ۳۳/۲-۳۴).

و دیگر، در معنی «أَيْنَ الثُّرَابِ وَ رَبُّ الْأَرْبَابِ!» (چه نسبت خاک را با عالم پاک!):

«... با خود کی به درگاه جلال ما آیند؟ این هرگز نبُود، وَ يُحَدِّرُكُمْ اللّٰهُ نَفْسَهُ. سَنَكُ مِنْ بَرِّ اَبْغِيْنَهِي شَامِي دُور. بَاد رَا بَا پِشَه هَرْگَز اَشْنَايِي نَبُود. اِنَّ اللّٰهَ لَا يَسْتَحْيِي اَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوْضَةً فَمَا فَوْقَهَا. مَسَاكِيْنِ اَهْلِ غَفْلَتِ، قَرَانِ خَوَانَدِنِ بَه ظَاہِرِ وَ نَشْنُوْنَد كِه دَرُوْنِ اَنْ هَمِه قَبْضِ اسْت.» (عین القضاة، ۱۷۳-۱۷۴).

شیخ شهاب الدین سهروردی، شیخ اشراق، ابوالعبّاس قصاب آملی را یکی از ادامه دهندگان «حکمت خسروانی» (= حکمت

^۱ - «سید بوده، درویش، مجرّد، ظریف از ظرفای صوفیان. به مکه بوده مجاور، با مشایخ درویش صادق. وی به شیخ ابوالعبّاس قصاب آمد، شیخ وی را گفت: ابوالحسن، از کجا می‌آئی؟ گفت: از خراسان. گفت: پس عراق از این سوی است از ظرافت ابوالحسن و دوستی هاریوکان (= صوفیان هراتی)» (سلمی، ۶۰۸).

ایران باستان) می‌داند، و نام او را هم ردیف با نام بزرگانی چون منصور حلاج، بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی می‌آورد: «و أمّا خمیرة الخسروانیین فی السلوک: فهی نازلة إلی سیّار بسطام، و من بعده الی فتی بیضاء، و من بعدهم إلی سیّار أمل و خرّقان...» (سهروردی، ۳۹۶ق، ۱/۵۴۱).

از میان تذکره نویسانی که از شیخ ابوالعبّاس قصاب نامی آورده‌اند و برخی سخنانش را ذکر کرده‌اند، خواجه عبدالله انصاری، وی را از «حنابله» دانسته است:

«نام وی احمد بن محمد عبدالکریم بود. شیخ آمل و طبرستان صاحب کرامات عظیم و فراست تیز و متدین به مذهب احمد (در نسخه‌ی بدل «احمد حنبل» آمده است). امام بود این کار را، و حنبلی بوده طاهر و...» (سلمی، ۳۷۲).

در کشف المحجوب، اسرار التّوحید فی مقامات شیخ ابی سعید، تذکرة الاولیا، نفحات الانس، طرائق الحائق، نامه‌ی دانشوران ناصری، هیچ مطلبی مبنی بر حنبلی بودن شیخ نیامده است.

تاریخ دقیق فوت شیخ ابوالعبّاس قصاب، نیز مشخص نشده است (نک: عطّار، ۸۷۷). امّا آن‌گونه که برخی از تذکره‌نویسان نقل کرده‌اند، وفات شیخ در آخر سنه‌ی ۴۰۰ هجری رخ داده است (طاهری شهاب، ۱۳۸۱ش، ۱۱۱؛ نیز نک: مدرسی، ۴/۶۴۲؛ نیز نک: عبد الرب آبادی و...، ۵/۱۹۱-۱۹۲).

ظاهراً از بقعه‌ی شیخ ابوالعبّاس قصاب آملی- که در زمان «ابن اسفندیار» بر جای بود و «لُقمه برقرار»- نشانی بر جای نیست (نک: ابن اسفندیار، ۱۳۶۶ش، ۱۳۱)؛ برخی دیگر را نظر بر این است که: «آستانه‌ی مبارکه‌ی امام زاده عباس (ع) (واقع در دهستان «لیتکوه» روستای «سوته‌کلا») در اصل، همان بقعه‌ی شیخ ابوالعبّاس قصاب است که مردم و برخی از اهالی آن روستا، به اشتباه، فکر می‌کنند، آن‌جا، آستانه‌ی مبارکه‌ی امام زاده عبّاس (ع) است» (افادات شفاهی جناب آقای دکتر شفیعی کدکنی).

حقیر در تاریخ ۲۳/۲/۸۶ به روستای سوته‌کلا (واقع در جاده‌ی نور، جنب شرکت کاله) رفته، از اهالی آن‌جا در این زمینه کسب آگاهی کرده است. یکی از اهالی خون‌گرم و دوست داشتنی آن روستا، به نام جناب آقای فضل‌الله مولایی- که، اتفاقاً، پدر همسر مرحوم ایشان از متولیان آن امام‌زاده (امام‌زاده عبّاس «ع») بودند- اطلاعات مفیدی در این زمینه، در اختیار حقیر قرار دادند، که جا دارد در همین‌جا از ایشان سپاس‌گزاری کند. ایشان فرمودند: «در سال ۱۳۸۴، قبل از مرمت این بنا (آستانه‌ی مبارکه‌ی امام‌زاده عبّاس «ع») پدر همسر بنده، مرحوم حاج آقا سیّد رضا رسولی، به همراه دو تن از دوستان خود به نام‌های حاج آقا قاسم قربانی و حاج آقا شعبان

رنجبر (از بزرگان آن روستا) به نزد حضرت آیت‌الله حسن‌زاده
 آملي رفته، نظر ایشان را در مورد صحّت انتساب این بُقعه به
 شيخ ابوالعبّاس قصاب، جُویا شدند. ایشان فرمودند: «مزار
 ابوالعبّاس قصاب در محله‌ي هفت کوجه، واقع در چاکسر آمل است
 و این جا، همان آستانه‌ي مبارکه‌ي امام‌زاده عبّاس(ع) است».

با وجود آن که ابوالعبّاس قصاب ابوسعید ابوالخیر را
 «نازنین مملکت» خوانده بود (محمّد بن منور، ۳۷۶ ش، ۵۰) و
 خرقه‌ي ارشاد خویش نیز، بدو داده بود (همان، ۴۵)، با این حال
 «بازارک» اش - چنان که خود پیش‌بینی کرده بود - به خرقانی
 رسید (سلمی، ۳۷۵). شاید التزام بیش از حدّ خرقانی نسبت به
 رعایت آداب شریعت، و به تبع آن «زهد ورزی» و «ریاضت
 پیشگی» او؛ و این که خرقانی هم همانند خودش «آمی» بود و
 «عامی»، در این انتخاب شیخ بی‌تأثیر نبوده است. البته،
 ابوسعید نیز از این صفت زاهدی و ریاضت‌پیشگی برخوردار
 بود؛ اما وی برخلاف خرقانی، چندان به قوانین شرع، پای‌بند
 نبود. گویا این «پای‌بندی به موازین شرع» معیار مهمی در
 نظر شیخ به حساب می‌آمده که با وجود برخورداري ابوسعید از
 «علم ظاهر» خرقانی را برگزیده بود؛ و این که شیخ بهتر از
 هر کس دیگری می‌دانست علم ظاهر - با همه‌ي کارگشایی‌اش - در
 راه رسیدن به حقیقت «حجابی» بیش نیست:

وقتی علم ظاهر را یاد کرد و گفت: «آن جوهری است که
 دعوت صد و بیست و اند هزار پیغامبر در آن نهاده‌اند. اگر از
 آن جوهر ذره‌اي پدید آید از پرده‌ي توحید زود از هستی خویش
 این همه در فنا رود (عطار، ۶۴۲). با این وجود، آن‌گونه که
 ابوسعید در میان سخنانش از استاد و شیخش، ابوالعبّاس قصاب،
 یاد می‌کند و او را گرامی می‌شمرد، از خرقانی مطلب قابل
 ذکر در مورد ابوالعبّاس نمی‌بینیم. جز آن که در کتاب
 «نورالعلوم»، یک سخن را از قول شیخ ابوالعبّاس نقل می‌کند.^۲
 این رابطه‌ي «مرید و مرادی» بین خرقانی و بایزید بسطامی (ف
 ۲۶۱ق) بیشتر احساس می‌شود، تا بین او (خرقانی) و
 ابوالعبّاس؛ شاید او بایزید را (با این که حضورش را درک
 نکرده بود) پیر خود می‌دانست. همان‌گونه که بایزید، سال‌ها
 قبل از وی، هنگام عبور از «خرقان» بویی از وی شنیده بود و
 نشانی از وی یافته (نک: عطار، ۶۶۱؛ نیز نک:
 مولوی، ۳۷۹ ش، ۶۰۴).

۲- شیخ ابوالعبّاس، رحمه‌الله، گفت: «چون خدای را جلّ جلاله، در حقّ بنده اثر لطف باشد، خواهد که وی را به مقام بندگان نیک رساند. هر چه جز خدای
 باشد از دل او بیرون کند بنده چون متحیر شود؛ چه سرمایه‌ی وی از وی بازگرفت. روزی چند در آن حیرت باشد، آنگاه در اندرون وی تقاضا پدید آید
 که: «ای خدا، مرا تو می‌بانی» (خرقانی، ۳۶۳ ش، ۸۳).

از میان آنانی که اشتیاق درك محضر شیخ ابوالعبّاس را داشتند، انصاری هروی جایگاه ویژه‌ای دارد؛ او همواره از «شیخ عمو»^۳ می‌خواسته تا او را با خود به نزد شیخ ابوالعبّاس ببرد؛ اما، هیچ‌گاه، این توفیق نصیبش نشد که به فیض دیدار شیخ نایل آید:

«... مرا گفت: می‌خواهم رفت، وقت بهار، ترا با خود ببرم. او خود نبرد، روزی نبود...» (سلمی، ۳۷۲).

از همین روی بود که وی، همواره، از کسانی که از محضر ابوالعبّاس به خانقاه شیخ عمو می‌آمدند، از احوال و سخنان شیخ می‌پرسید تا آتش اشتیاق دیدارش را با آن شنیده‌ها، اندکی، فرونشاند. او آن قدر از مریدان شیخ ابوالعبّاس (نظیر محمد قصاب آملی و شیخ احمد کوفانی و ...) درباره‌ی وی سؤال کرده بود، که می‌گفت: «کس را احوال و سخن وی معلوم نیست که مرا» (همان، ۳۷۳).

این سخن خواجه، گفته‌های هجویری در «کشف‌المحجوب» را به یاد می‌آورد؛ چون او هم از پیشینیانش که حضور ابوالعبّاس را درك کرده بودند مطالب زیادی را به یادداشت؛ اما چون بنای کارش را بر «اختصار» نهاده بود، آن حکایت‌های فراوانی را که از آنها در خاطر داشت از ما دریغ داشته است: «مقدمان ما ورا دریافته بودند و با وی صحبت کرده. و وی معروف و مشهور است به علوحوال و صدق فراست و کثرت برهان و کرامت ...»

«... و مرا از وی حکایات بسیار سماع است، اما مذهب من اندرین کتاب اختصار است» (هجویری، ۲۴۶).

درست است که اطلاعات ما از سوانح زندگی ابوالعبّاس بسیار اندک است؛ اما جای شکرش باقی است که تذکره‌نویسانی چون هجویری، انصاری هروی، عطار نیشابوری و ... از او سخنانی نقل کرده و او را به صفاتی ستوده‌اند که با شرح دقیق آن سخنان و اِمعان نظر در باب آن صفتها، می‌توان، تا حدّی، به لایه‌های

۳- جامی (۱۳۶۶ش، ۳۴۹) در باره‌ی او می‌گوید: کنیت وی ابواسماعیل است، و نام وی احمد بن محمد بن حمزه الصوفی. شیخ الاسلام گفت که: شیخ عمو خادم خراسان بود. وی پیرفرشاه من است یعنی آداب و رسوم صوفیان از وی آموخته‌ام. و عمو مرید من بود با مریدی من وی را، و من هم کاسه‌ی وی بودم، و چون وی نبود من بر جای وی بودم، و چون به سفر بودی نامه‌ها همه به من فرستادی.

«مشایخ جهان را دیده بود، و شیخ ابوالعبّاس نهانندی وی را عمو لقب نهاده بود ... شیخ ابوبکر فرّا دیده بود به نیشابور. و سفر اول او حج اسلام با شیخ احمد نصر طالقانی کرده بود و شیخ ابوبکر فالیزبان را دیده بود به بخارا، و وی جنید را و شیخ ابوبکر مفید را دیده بود، و با شیخ سیروانی صحبت داشته بود، و با همه‌ی مشایخ حرم چون بوالحسن جَهْضَم همدانی و شیخ ابوالخیر حبشی و محمد ساخری و جوالگر و شیخ بواسامه و بوالحسن سرکی و بوالعبّاس نسایی و ابوالعبّاس قصاب، و غیر ایشان. مشایخ وقت را دیده بود، و وی را نواخته بودند، و وی خدمت‌های نیکو کرده بود ایشان را در راحت‌ها رسانیده و شیخ ابوالفرج طرسوسی را دیده بود.

«در رجب سنه‌ی احدی و اربعین و اربعمائه (= ۴۴۱) برفته از دنیا و عمر وی نود و دو سال بوده.»

پنهانی شخصیت شیخ نقبی زد و يك سیمای کلی را از او در نظر ترسیم کرد؛ که گفته‌اند: «الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ» (نوری طبرسی، ۱۴۰۸ق، ۲۲/۹) «حضرت علی (ع)» .

عبارت آغازین عطار در تذکرة الاولیاء، در معرفتی شیخ، بسیار، دقیق و پرمفهوم و کارگشاست:

«آن گستاخ درگاه، آن مقبول الله، آن کامل معرفت، آن عامل مملکت آن قطب اصحاب، شیخ وقت، ابوالعبّاس قصاب- رحمة الله علیه- شیخ عالم و محترم مشایخ بود و صدیق وقت بود و در فتوت و مروّت پادشاه، و در آفات عیوب نفس دیدن اعجوبه بود؛ و در ریاضت و کرامت و فراست شأنی عظیم داشت...» (عطار، ۶۴۱).
«گستاخ» در لغت به این معانی آمده است: «جسور، بی‌پروا؛ بی‌ادب؛ مأنوس، رام؛ جسورانه» (معین، ۱۳۷۹ش، ماده ی «گستاخ»);
اما این که عطار او را «جسور درگاه الهی» معرفتی می‌کند، یقیناً به جهت «شطحیاتی» بوده که، گاه‌گاه، در حالت «سُكْر» بر زبانش جاری می‌شده است؛ نظیر سخنان زیر:

- [ابوالعبّاس قصاب] گفت: «وطاء من بزرگ است از او باز نگردم و از آدم تا محمد در تحت وطای من نیارد» - این آن معنی است که شیخ بایزید گفته است: لِوَائِي أَعْظَمُ مِنْ لِيوَاءِ مُحَمَّدٍ... (عطار، ۶۴۵).

- [ابوالعبّاس گفت:] «... جوامردا، مصطفی داعی شریعت است و من داعی حقیقت» (سلمی، ۳۷۳).

- [ابوالعبّاس] گفت: «اگر در قیامت حساب در دست من کند بیند که چه کنم: همه را در پیش کنم و ابلیس را مقام سازم؛ ولیکن نکند» (همان).

- ... اگر فراتر شوی، قومی به غزای کفّار می‌رفتند، ابوالعبّاس قصاب ایشان را گفت: «این سر و ریش من فدای خاک پای آن کافری که شما او را از بهر او بخواهید کشتن...» (عین القضاة، ۳۳/۲).

او را «پیر» و «قطب» و «غوث» و «شیخ» و «سلطان» عهد خویش می‌دانستند: «قطب» بود؛ چون در «رأس هرم سیر عرفانی» جای داشت و سرور و مهتر قوم خود بود، و اگر قرار بر این بود که خرقه‌ای دست به دست شود، این کار می‌بایست با تأیید نظر او صورت می‌گرفت؛ چرا که او فرمان روا و کارگزار عالم عرفان (عامل مملکت) بود و «تا زنده بود رحلت به وی بود» (سلمی، ۳۷۲).

«غوث» بود؛ چون فریادرس و یاری‌گر و پناه دهنده‌ی مریدان و دلسوختگانی بود که از اطراف و اکناف عالم به دیدارش می‌شتافتند تا از معنویّت و صفای باطن شیخ بهره‌ور شوند و توشه‌ها برگیرند، (نک: محمد بن منور، ۲۸۱).

در باب اهمّيت پير گفته اند: «مدار طريقت بر پير است كه: الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ...» (همان، ۴۶). صوفيه نيز در اين باره به آيه شريفه «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»، و برخي احاديث مربوطه تمسك مي‌جويند. (نك: رجايي، ۱۳۷۳ش، ۹۱)

نظر به اهمّيت همين مسئله بود كه شيخ ابوالعبّاس مريدان را سفارش مي‌فرمود كه با اين اوليائي الهي مصاحبت دارند، تا ظاهر و باطن آنان، با نور الهي اينان، روشن گردد^۴ (نك: عطار، ۶۴۲-۶۴۳)، و اين كه پيوسته در خدمت ايشان باشند؛ كه «خدمت درويشان» از «صد ركعت نماز افزوني» مريد، مريد را فايده بخشتر است (نك: همان):

روضه‌ي خلدبرين خلوت	مايه‌ي محتشمي خدمت
درويشانست	درويشانست

(حافظ، ۱۳۷۶ش، ۷۰)

نظر شيخ، «پير» چون آينه‌اي است كه «مريد» مي‌تواند خود را در آينه‌ي وجود او بنگرد، و چنان پندارد كه او (مريد)، خود او (پير) است؛ گفت: «پيران آينه‌ي تواند. چنان‌بيني ايشان را كه تويي (عطار، ۶۴۲)». شيخ ابوالعبّاس يك بار ديگر نيز، اين معني را بر زبان آورده بود. آن جا كه گفته بود: «هرگز كس مرا نديده است و هر كه مرا بيند، از من، صفت خويش بيند» (همان، ۶۴۴).

اين سخن شيخ ابوالعبّاس، داستان «سبحاني! ما اعظم شأني!» گفتن بايزيد را به ياد مي‌آورد، آن جا كه وقتي، با اعتراض مريدانش مواجه شده بود، از آن‌ها خواسته بود تا به محض شنيدن ديگر باره‌ي اين سخن (سبحاني! ما اعظم شأني!) كارد بر او زنند و او را پاره‌پاره كنند، و مريدان كه كارد بر خود مي‌زدند؛ چرا كه در آينه‌ي وجود بايزيد، خود را مي‌ديدند (نك: همان ۱۶۶-۱۶۷).

او برخلاف شاگردش، خرقاني و ديگر عرفا، نظير ابوسليمان دارايي (ف ۲۰۳ ق)، علي سهل اصفهاني (ف ۲۸۰ ق)، ابوبكر وراق (از عرفاني قرن سوم هجري) و ... كه اهل سكوت بودند و

۴- اين مسأله در نظر عرفاي معاصر ما نيز، حائز اهمّيت بوده است: مرحوم علامه طباطبائي از قول استادش، مرحوم علامه قاضي، نقل مي‌فرمودند كه: «اگر انسان نيمي از عمر خود را در يافتن فرد با كمالي صرف كند كه دست او را گرفته و بالا ببرد، ارزش دارد» (گلي‌زواره، ۱۳۸۰ش، ۶۴).

خاموشي را مي‌ستودند، کم‌تر خاموشي مي‌گزيده و بيشتر سخن مي‌گفت؛ خواجه عبدالله انصاري در مورد اين صفت شيخ مي‌گويد:

«شيخ ابوالعباس گوینده بود، همواره مي‌گفتي، خاموش کم بودي...» (سلمي، ۳۷۲).

شايد خواجه عبدالله از قول شيخ احمد کوفاني^۵ بود که شيخ ابوالعباس را پرگوي مي‌دانست. شيخ احمد کوفاني درباره ي شيخ ابوالعباس مي‌گفت: «همه شب فریاد مي‌کردید و سخن مي‌گفتید، به آخر گفتي: ما بكي شيء، لیس کمثله شيء يعني ما بقي شيء» (سلمي، ۳۷۳).

اين «مابکي» گفتن‌هاي شيخ، ناظر بر همان «أمي» گري اوست. شايد سواد ظاهري نداشت؛ اما کلام و سخنانش «عالي» بود. هجویری از قول امام طبرستان آن روزگار، يعني ابوعبدالله حنّاطي نقل مي‌کند که: وي از اين که مي‌ديده اين قصّاب زاده ي روستايي چگونه از ظرايف و دقايق «علم توحید» مشکل‌گشايي مي‌کند، و غوامض آن را برطرف مي‌سازد، در حيرت و شگفتي بود و آن را از «إفضال» خداوند تبارک و تعالي مي‌دانست (نک: هجویری، ۲۴۶).

اين که عطار هم، او را در «معرفت» کامل مي‌دانست، ناظر بر همین معناست؛ چرا که «معرفت در اصطلاح صوفيه عبارت از علمي است که مبتني بر کشف و تهذيب نفس باشد» (رجايي، ۶۴۷) و شيخ ابوالعباس نيز، به خوبي، بر اين امر واقف بود که سرچشمه ي اين معرفت قلبي بي‌آلايش است که تنها از راه کشف و شهود و اشراق حاصل مي‌آيد؛ نه از راه علم ظاهر و استدلال و قيل و قال:

دفتر صوفي سواد و
حرف نيست
جز دل اسپيد هم چون
برف نيست

(مولوي، ۱۳۷۹ش، ۱۷۷)

«گراماتي» را نيز به شيخ ابوالعباس نسبت داده‌اند. خواجه عبدالله انصاري در «طبقات الصّوفيه» در مورد کرامت شيخ، داستاني نقل کرده است و آن اين که:

«... ابوالفارس کرمانشاهي کس فرستاد به شيخ ابوالعباس که: اين جا قحط افتاده است، دعائي کن، شيخ سيب آن جا فرستاد. باران آمد و قحط برخاست...» (سلمي، ۳۷۴).

۵- شيخ احمد کوفاني از خادمان شيخ عمو و از هم خانقاهيان خواجه عبدالله بوده است. جامی درباره‌ی وی آورده است: «خادم عمو بودی، پیران بسیار دیده بود، سفرهای نیکو کرده بود وی مرا گفت که: ما از تو بدانستیم که ما که را دیده‌ایم، یعنی تو ایشان را شناخته‌ای به حقیقت». (جامی، ۳۵۰).

روزي هم گذارش به بازار آمل افتاده بود، كودكي را دید كه افسار شترش را گرفته بود و با بار گرانش، مي‌كشيد. چون زمين بازار گل آلود بود، پاي شتر در گل ماند و اندكي شكست. شيخ چون پاي در گل نشسته و شكسته‌ي شتر، و آن چه‌ره‌ي در غم نشسته‌ي كودك را دید، دست به سوي آسمان بلند كرد و گفت: «اين اشتر را درست كن، و اگر درست نخواستي كرد چرا دلِ قصاب به گريستن اين كودك بسوختي؟» بعد از اين كلام شيخ، شتر از جاي برخاست و به راه افتاد (نك: هجویری، ۲۴۶).

گاه‌گاه، براي مُريدانش از كراماتي كه از مُعاصرینش سر مي‌زده نيز، مطالبی را نقل مي‌كرده است. مي‌گفت: «با ابوتراب در باديه بودم. يكي از ياران مرا گفت: تشنه‌ام. پاي بر زمين زد. چشمه‌اي آب پديد آمد. مرد گفت: مرا چنان آرزوست كه به قدح بخورم. دست در زمين زد، قدحي بر آمد از آبگينه‌ي سپيد كه از آن نيكوتر نباشد، و از آن آب خورد و ياران را آب داد و آن قدح تا مكه با ما بود» (عطار، ۳۵۸).

يك بار هم ابوتراب نخشي نظر مُريدان شيخ را دربارهي كرامت، از شيخ پرسیده بود؛ ابوالعبّاس گفته بود: «جَز معدودي از آن‌ها ديگران ايمان نمي‌آورند» (همان). ابوتراب كه انتظار شنيدن چنين پاسخي را از جانب او نداشت، گفت: «هر كه ايمان نياورد بدین كافر بود» (همان).

هم از روي كرامتش بود كه بوسعید را گفت: «اشارت و عبارت نصیب توست» (محمد بن منور، ۵۰) و در مورد خرقاني، كه پيش‌بینی كرده بود، «بازاركش» بنا وي خواهد افتاد (سلمي، ۳۷۲). در «نامه‌ي دانشوران ناصري» (۱۴۰/۵) نيز كرامتي از شيخ ذكر شده است كه در زیر مي‌آوريم:

«نقل است كه شيخ سلمی، كتابي در طبقات عرفا نگاشته و از شيخ در آن كتاب چيزي نگاشته بود، شيخ چون آن شخص بدید گفت: چرا از من در كتاب خود چيزي ننوشتي؟ گفت: غرض من آن بود كه اهل فضل از آن طبقه را نوشته باشم، نه آنان كه اُمي وعاميند، شيخ سكوت كرده و ديگر حرفي بر زبان نياورد. شيخ سلمی چون به منزل خود رفت و خواست كه به مطالعت مُسودات و اوراق كتاب پردازد دید اثری از نوشتن و سياهي در آن مسودات نيست، دانست كه آن نبوده، الا از كرامت شيخ: پس علي الصّباح به نزد وي رفت چون نظرش بر آن شخص افتاد تبسمي كرده و گفت: باكي نيست برو نگاه كن كه خطوط به حالت اصلي بر خواهد گشت».

او را اهل «فراست» نيز دانسته‌اند؛ چنان كه از ظاهر- با زیركي و هوشیاري- پي به باطن مي‌بُرد:

شیخ کو «ینظر بنور الله» شد
از نهایت وز نخست آگاه
شد

(مولوی، ۲۲۹)

از روی همین فراست طبعش بود که حاجت عقیل بُستی را قبل از آنی که او آن را بر زبان بیاورد، دانسته و روا کرده بود:

«شیخ الاسلام گفت که: عقیل بُستی از بُست بیامد، به حج خواست شد، گفت: به زیارت شیخ ابوالعبّاس قصاب شوم، از وی شلواری خواهم که شلوار نداشت. چون بر وی شد، شیخ شلوار انداخت در وی، گفت: درپوش و باز گرد. نگذاشت که بنشستی، باز گردانید، در هر منزل شلواری می‌یافت، نگذاشت که به حج شدی» (سلمی، ۶۰۲).

اهل فراست را در عرفان تحت عنوان «جواسیس القلوب» می‌شناسند؛ احمد بن عاصم الانطاکي می‌گفت: «[چون] با اهل صدق نشینید به صدق نشینید که ایشان جاسوسانند، اندر دل های شما شوند و بیرون آیند [چنان که] شما ندانید» (قشیری، ۳۷۳).

. در عالم «جوانمردی» نیز، جایگاهی ویژه داشت و در این باب سخنانی نغزاً؛ تا جایی که عطار او را در عالم «فتوت» و «مروت»، «پادشاه» می‌دانست؛ شیخ ابوالحسن حدّاد هروی، این «درویش سید مجرد مجاور مکه»، ترجیح می‌داد معنای «فتوت» را از «جوانمرد آمل»، ابوالعبّاس قصاب، بپرسد؛ هر چند خود، یک بار، آیین جوانمردی را درباره‌ی مریدانش به جای نیاورده و «هریسه» (= هلیم) برایشان سرد کرده بود، که شیخ از روی «فراست» طبعش این موضوع را دریافته و به وی گوشزد کرده بود:

«... از مکه به قصاب آمد، پرسید که: جوانمردی چیست؟ وی جواب داد: بگویم ای ابوالحسن: جوانمردی آن بود که هریسه بر یاران سرد نکنی، بر هوای دل ننهی. دل الجکایه بطولها» (عطار، ۶۰۸).

اصل فتوت را در آن دانسته‌اند که بنده در کار غیر خویشتن مشغول باشد (قشیری، ۵۵۵)؛ همانند شیخ، که چهل و یک سال بود که در «حظیره» (= دیواربست کوچکی در داخل خانقاه که

۶- شیخ می‌گفت: «جوانمردان راحت خلق‌اند نه وحشت خلق، که ایشان را صحبت با خدای بود از خلق و از خدای به خلق نگرند» (عطار، ۶۴۲). وهم از اوست در این باب: «اهل بهشت به بهشت فرود آیند و اهل دوزخ به دوزخ. پس جای جوانمردان کجا بود؟ که او را جای نبود نه در دنیا و نه در آخرت» (همان، ۶۴۴).

مخصوص عبادت فردی معین باشد) ای که داشت، مشغول نمازگزاردن برای مُریدانش بود و اگر مُریدی از مُریدانش قصد گزاردن نافله ای می‌کرد، او را از این کار باز می‌داشت و خطاب به او می‌گفت: «ای پسر! تو بخسب که این پیر هرچه می‌کند برای شما می‌کند، که او را این به هیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد» (محمد بن منور، ۴۴-۴۵).

از همین روی، و به جهت آراستگی جوانمردان به این صفتها و برخورداري از این خصلتها بود که ابوالعبّاس، آنان (جوانمردان) را «راحت خلق» می‌دانست نه «وحشت خلق»؛ و جایگاه آنان را نه در «دنیا» و «آخرت»، بلکه فراتر از آن. او حتّی (البته در مقام شطح) طرد و لعن «ابلیس» را نیز، دور از «جوانمردی» می‌دانست (!) و می‌گفت: «ابلیس کشته‌ی خداوند است. جوانمردی نَبُود کُشته‌ی خداوند خویش را سنگ انداختن» (عطار، ۶۴۳).

«جوانمرد آمل» به «صدق» اعتقادی راسخ داشت و بر این باور بود که: اگر صدق در کار نباشد، «اطاعت» با «اعتقاد»، و «زبان» با «قلب»، موافق نخواهد شد، در نتیجه، از آن «نافرمانی» خیزد و از این «نقصان» (نک: عبد الرب آبادی و ...، ۱۹۰/۵)؛ به آن «آرزومند بی‌نصیب دیدارِ خانه‌ی خدا» - که «اندیشه‌ی حج در دلش سخت شده بود» - نیز، گفته بود که «بی‌نصیبی» اش را از دیدارِ حرم یار، در «بی‌صداقتی» اش جست و جو کند؛ چرا که اگر صداقت پیشه کرده بود، جان در سر آن کار:

«نقل است که یکی به نزدیک او آمد و گفت: یا شیخ، می‌خواهم به حج روم. گفت: مادر و پدر داری؟ گفت: دارم. گفت: برو رضای ایشان نگاه دار. برفت و بار دیگر باز آمد و گفت: اندیشه‌ی حج سخت شد گفت: دوست پدر! قدم در این راه به صدق نهاده‌ای. اگر به صدق نهاده بودی، نامه از کوفه باز رسیدی» (عطار، ۶۴۴-۶۴۵).

«صدیق وقت» ابوالعبّاس قصّاب، از جمله‌ی «بسیار نمازگزاران» عهد خویش بود؛ «قبله‌ی این کار» نیز، در آن روزگار، خود او بود (نک: سلمی، ۳۷۲) در نظر شیخ، «عبادت» حقیقی (که نماز هم جزئی از آن است) اطاعتی است که با «اعتقاد قلبی» همراه باشد؛ چون تنها در آن صورت است که می‌تواند انسان را از آرایشها و زشتیها باز دارد؛ و اِلّا، به جای آوردن اعمال ظاهر جُز رنج تن، نتیجه‌ای در پی نخواهد داشت (نک: عبد الرب آبادی و ...، ۱۹۲/۵).

شیخ ابوالعبّاس، با آن که می‌دانست این «قُرَّة العین» رسول را جز با «حضور قلب» نخواهند پذیرفت، با این حال، بر این نکته، نیز، واقف بود که: چون نمی‌توان با «خلوص محض» در

برابر پروردگار عالم به نماز ایستاد، و حقّ این «امانت الهی» را ادا کرد، پس آدمی باید به همین سعادت جزئی که نصیبش می‌شود راضی باشد و قدر دان؛ از همین روی بود که وقتی صدای مؤذنی را شنید که می‌گفت: «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ»، گفته بود: «چون سخت است از صدر، از درگاه می‌باید آمد» (عطار، ۶۴۵).

وی از آن دست «صاحب‌دانی» نبود که «کُنْج عبادت برای نان» بگزیند و بر این باور باشد که: «زیستن از بهر خوردن است»؛ می‌گفت: «طاعت و معصیت من در دو چیز بسته‌اند: چون بخورم، مایه‌ی همه معصیت در خود بیابم و چون دست باز کشم، اصل همه طاعت از خود بیابم» (همان، ۶۴۲؛ نبز نک: هجویری، ۴۷۷-۴۷۸). در نصیحت به مریدانش نیز، از این نکته غافل نبود که: «[مرید] اگر یک لقمه از طعام کم خورد، وی را بهتر از آن که همه شب نماز کند» (همان). این سخن شیخ، یادآور حکایت آن «عابدی» است که یک شب «ده من طعام» خورده بود و تا صبح به نماز ایستاده:

«عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر ختمی در نماز بکردی صاحب‌دلی شنید و گفت: اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی بسیار از این فاضل‌تر بودی...» (سعیدی، ۱۳۷۷ ش، ۷۳-۷۴).

«دنیا» نیز در نظر شیخ «گنده» بود، و «گنده‌تر از آن دلی که خدای - تعالی- آن دل، به عشق دنیا مُبتلا گردانیده باشد» (عطار، ۶۴۳).

نکته‌ای که در این جا باید به آن توجه کرد این است که: دنیایی که شیخ آن را گنده می‌نامند، دنیا در معنای مذموم آن است؛ یعنی دنیا را نه برای رضای خدا، بلکه برای خود دنیا طلب کردن، بنده‌ی آن بودن و تعلق خاطر بدان داشتن و به قول شیخ ابوالعباس «یک ذره آن جا بودن»...، این‌هاست که نکوهیده است و سرانجامی جز خذلان و خواری ندارد^۷؛ و الا کسی که از دنیا رضایت خداوند متعال را طلب کند و به قول رابعه: «نان آن را بخورد و کار آن جهان کند» (همان، ۸۰)، نه تنها مذموم نیست که بسیار هم ممدوح است، و این که در بعضی از آیات و روایات، آدمی از «دنیا» برحذر داشته شده است، ناظر

۷- مریدی که از ارادت دنیا خواسته باشد، نبیند الا خذلان و پستی (عبد الرب آبادی و.../۱۹۲/۵). شیخ در جای دیگر نیز گوید: «بسیار چیزها را دوست

داریم که یک ذره آن جا نباشیم» (عطار، ۶۴۲).

۸- قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ (الاعراف / ۳۲).

۹- وَلَا تَنْسَ نَصِيحَكَ مِنَ الدُّنْيَا (القصص / ۷۷).

۱۰- [ابوالعباس] گفت: «مصطفی نمرده است. نصیب چشم تو از مصطفی مرده است» (عطار، ۶۴۲).

بر همین معنای منفی از دنیاست. وگرنه، هیچ کس حق ندارد حلال خداوند را حرام کند^۱ و آدمی هم، نباید بهره‌اش را از دنیا فراموش کند^۲. آن چه مهم است این است که: انسان فریفته‌ی این زخارف دنیوی نگردد؛ که «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» (حرّ عاملي، ۱۴۰۹ق، ۸/۱۶ «امام صادق (ع)»).^۳

این «دنیا ستیزی»ها، «دست از طعام کشیدن»ها، «نمازگزاری»ها، «نال»ها و «زاری»های شبانه‌ی او، همه و همه، بیانگر آن است که وی تصوّفی از نوع «زهد» و «ریاضت» داشته است؛ شیخ در تعریف «زهد» خود گوید: «بر لب دریای غیب ایستاده بودم، بیلی در دست، یک بیل فرو بُردم، از عرش تا تری بدان یک بیل برآوردم، چنان که دوم بیل را هیچ مانده بود، و این کم‌ترین درجه‌ی زهد است» (عطار، ۶۴۴).

این گونه که از ظواهر امر پیداست، گویا، گه‌گاه، «نصیب چشم» شیخ از «سُنَّتِ مصطفی» می‌مُرده است^۴ برخلاف مصطفی (ص) که صاحب «خُلُقِ عظیم» بود، برمی‌آشفته و تند مزاجی می‌کرده است؛ برخوردار تند او با آن ترسایی که از روم - «از برای امتحان» شیخ - به خانقاه او، در آمل آمده بود، گواه این مدّعاست:

«نقل است که ترسایی در روم شنیده بود که به میان مسلمانان اهل فراست بسیار است. از برای امتحان از آن جا به جانب دارالسلام روان شد. مُرَقَّع درپوشید و خود را بر شبیه صوفیان به راه آورد و عصا در دست می‌آمد تا به خانقاه شیخ ابوالعبّاس قصاب درآمد. چون پای به خانقاه درآورد، شیخ مردی تند بود چون نظرش بر وی افتاد، گفت: این بیگانه کی است؟ در کار آشنایان چه کار دارد؟ ترسا گفت: یکی معلوم شد. از آن جا بیرون آمد و رو به خانقاه شیخ ابوالعبّاس نهاد و آنجا نزول کرد. معلوم شیخ کردند و هیچ نگفت و او را التفات بسیار نمود، چنان که ترسا را از آن حُسن خُلُق او خوش آمد و چهار ماه آنجا بماند که با ایشان وضو می‌ساخت و نماز می‌گزارد، و بعد از چهار ماه پای افزار در پای کرد تا برود. شیخ آهسته در گوش او گفت: جوانمردی نباشد که بیایی با درویشان نان و نمک خوری و با ایشان صحبت داری و به آخر هم چنان که آمده‌ای بروی. یعنی بیگانه آیی و بیگانه روی. آن ترسا در حال مسلمان شد و آنجا مقام کرد و به کار مردانه بر آمد تا در آن کار به حدی رسید که چون شیخ وفات کرد، اصحاب اتّفاق کردند و بر جای شیخ بنشانند. رحمة الله علیه» (عطار، ۷۹۸-۷۹۹).

رفتارش با عقیل بُستی نیز، بهتر از آن نبود: وقتی شیخ از روی فراستش دریافته بود که عقیل در راه زیارت خانه‌ی خدا، «قدم به صدق» نهاده و به دنبال مادیات است، به محض دیدن او حاجت دُنیوی‌اش را برآورده کرد و، در حال، او را روانه ساخت؛ او، حتی، اجازه نداد که عقیل لحظه‌ای در کنارش بنشیند و گرد و غبار خستگی را از دامنش بیفشاند؛ و عقیل که نصیب چشمش از مصطفی مُرده بود، هم چنان به دنبال «إزار»، منزل به منزل (نک: سلمی، ۶۰۲). وقتی هم شنیده بود که ابو عبدالرحمان سلمی، در کتاب «طبقات الصوفیه» خود از او هیچ نامی نیاورده است، گفته بود: «پس هیچ چیز نکرده» (همان، ۳۷۳).

با همه‌ی این «تُند مزاجی»ها، شیخ ابوالعبّاس انسان متواضعی بود و اغلب خود را «نیست» می‌انگاشت؛ رفتار «فروتنا» ی او با آن «خدانادان» مصری که به آمل آمده بود تا شیخ ابوالعبّاس را به اصطلاح «از جای ببرد»، سبب شده بود تا آن خدانادان مصری، به پای شیخ بیفتد و از دست او مسلمانی را از سر بگیرد:

«... مردی از مصر پیامد که حدیث شیخ ابوالعبّاس شنیده بود. و وی خدا نادانی بود، از مصر به آمل آمده بود تا صوفی‌گری کند و شیخ را از جای ببرد. چون درآمد، سلام نگفت و پای افزار بیرون نکرد و در طهارت جای شد. و کوزه‌ها بود که با آن دست و روی شستندی، برمی‌گرفت و می‌شکست تا هیچ نماند. گفت: شیخ خود را بگویند تا کِلا آرد. و ایشان کوزه را کِلا گویند، با شیخ گفتند، شیخ گفت: دیگر کِلا ببرید! گفتند: هر چه این جا بود همه بشکست. گفت: از بازار بیاورید! دیر می‌آوردند، آن غافل از طهارت جای بیرون آمد و گفت: چرا کِلا نیارید؟ شیخ را بگویند تا بیاید و ریش خود را فرا من دهد تا بدان استنجا کنم! شیخ چون این سخن بشنید، از جای بجست و محاسنی دراز داشت و سفید، بر دو دست خود نهاد و می‌رفت و می‌گفت: کار قصاب پسری بدان جا رسید که ریش او استنجا را شاید! آن غافل بشکست و در پای شیخ افتاد و گفت: ای شیخ! از نو مسلمان می‌شوم» (جامی، ۲۹۴).

از جمله اندیشه‌های محوری که در کلام شیخ ابوالعبّاس نمود بیشتری دارد، بحث «فنا» ست که یا از «نیست انگاری»های او فهمیده می‌شود؛ یا از سخنان او درباره‌ی «نیستی» و «فنا»:

- نقل است که یکی قیامت را به خواب دید و شیخ را طلب می‌کرد. در جمله‌ی عرصات شیخ را هیچ جای نیافت. دیگر روز پیامد و شیخ را آن خواب بگفت. شیخ گفت: «آن گاه چنین

خوابت را به رایگان نگویند. چون ما نبودیم اصلاً، ما را چون باز توان یافت؟ و اَعُوذُ بِاللَّهِ از آن که ما را فردا باز توان یافت» (عطار، ۶۴۴).

- شیخ ما گفت: ما به نزدیک شیخ بلعباس قصاب بودیم به طبرستان چون صوفیان نزدیک وی آمدند، هر کسی به چیزی و جایی و تَمَنِّي در آویخته. چون شب درآمدی شیخ بلعباس گفتی: «یارب! هر کسی را اوایی (= بایدی، بایسته‌ای) و مرا می‌وایی نباید. و هر کس را مَنِّي و مرا مَنِّي می‌ناید. مرا آن می‌باید که من نباشم» (محمدبن منور، ۲۰۱؛ نیز نک: عطار، ۶۴۲).

- شیخ ابوالعباس قصاب پیوسته در این سماع بودی. او را مه:

چندان بَرَم نَرِ من نام پائی، دیواری و رای می‌نام (= نام من) ... (عین القضاة، ۱۷۳/۲).

- اگر با تو خیر خواهد علم را در جوارح تو نگاه دارد و اندام‌های تو یک به یک، از تو بستاند و با خویشتن گیرد و نیستی تو به تو نماید تا به نیستی تو هستی او آشکارا شود ... (عطار، ۶۴۱).

- چون من و تو باقی بُوَد، اشارت باشد و عبارت، و چون من و تو برخاست نه اشارت ماند و نه عبارت (همان، ۶۴۳).

- [ابوالعباس] گفت: «فرق میان من و شما یک چیز بیش نیست و آن، آن است که شما فرا ما گوید و ما فرا او گوئیم، شما از ما شنوید و ما از او شنویم و شما ما را بینید و ما او را بینیم و الا ما نیز چون شما مردمیم» (همان، ۶۴۲).

از شاگرد و مریدش، محمد قصاب آملی، نیز یک سخن در باب معنی ضمنی «فنا» بر جای است: او در یک جا - آن جا که از ویژگی‌های صوفیان هراتی برای خواجه عبدالله انصاری سخن می‌گوید - به این معنی اشاره می‌کند و می‌گوید: صوفیان هراتی تا مرحله‌ی «توحید صفاتی» پیش آمده‌اند. آن‌ها بیشتر از صفات خداوند، یعنی از «عفو» و «کرم» او سخن می‌گویند و بیشتر از آن را هم نمی‌بینند. در حالی که «صوفیان»، واقعی اصلاً، به این مسائل توجهی ندارند؛ آن‌ها سروکارشان با «ذات» الهی است؛ به «عطا»یش توجهی نمی‌کنند، بلکه «مُعطي» است که برای آن‌ها مهم است. محمد قصاب می‌گوید: از نظر «صوفیان»، این «تعین» (به قول شیخ ابو العباس «می‌نام») هر یک از ماست که «حجاب» راه است و باید از میان برود (نک: سلمی، ۳۷۳)؛ همان که حافظ گفته است:

حجاب راه تویی، حافظ، از میان برخیز خوشا کسی که در این راه بی‌حج

(حافظ، ۳۰۰)

از نظر شیخ ابوالعبّاس قصاب- و برخلاف تصوّر عامّه‌ی مردم- جایگاه خداوند- تبارک و تعالی- تنها، در آسمان‌ها نیست: حضور او عالم را پر کرده است^{۱۱} هر کجا که باشیم او با ماست؛ به هر طرف که رو کنیم، روی او آن جاست؛ اگر نمی‌بینیمش، از بی‌بهرگی دیدگان ماست؛ چون او هر روز در حال «آمدن» بر ماست^{۱۲}.

از این سخنان دو نکته‌ی بسیار مهم دانسته می‌شود: یکی این که، «عالم در محضر خداست»، و او بر همه چیز ناظر است و عالم؛ اگر ما او را نمی‌بینیم، به یقین، او ما را می‌بیند. پس همان گونه که شیخ ابوالعبّاس گفته است: «باید از معاصی و نافرمانی حق پرهیز کرد و پناه بُرد به خدای- تبارک و تعالی- از کسالت و غفلت و بطالت و تضييع اوقات» (عبدالرب آبادی و ...، ۵/۱۹۱)؛ و این یعنی همان «مُراقبه»ی عرفانی که عارفان (چه متقدمین آنان و چه متأخرینشان) بر روی آن تأکید فراوان داشته‌اند:

بینی هر دم پاسخ	و	گر مُراقب باشی
کسردار، تو	و	بی‌دار، تو
کز پی هر فعل چیزی	دل	مراقب باش گر
زایندت	بایدت	

امّا، نکته‌ی دیگری که از آن سخنان دانسته می‌شود این است که: خداوند - تبارک و تعالی- هیچ‌گاه، از بندگان غایب نبوده است؛ ندیدن او، دلیل بر نبودن او نیست. حضرت علی (ع) در جواب «ذِعلی یمانی» که از ایشان پرسیده بود: «هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟» (ای امیرالمؤمنین، آیا پروردگار خود را دیده‌ای؟) فرمودند: «أَفَاعْبُدُ مَا لَا أَرِي؟» (آیا چیزی را که نمی‌بینیم، می‌پرستم؟) آن‌گاه در ادامه‌ی سخنانشان فرمودند: «لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ، وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ» (دیده‌ها، هرگز، او را آشکار نمی‌بینند؛ امّا دل‌ها با ایمان درست او را درمی‌یابند) (شریف رضی، ۱۳۸۱ش، ۳۴۲ «خطبه ۱۷۸»).

حضرت امام سجّاد- که درود خداوند بر او و خاندان پاکش باد- در همین باره در دعای «ابو حمزه ثمالی» فرموده‌اند: «وَأَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ، وَأَنَّكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ تَحْجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَكَ: آن که به سوی تو سفر کند، راهی نزدیک را طی می‌کند؛ چرا که تو از چشم خلق پنهان نیستی، جز

۱۱- [ابوالعبّاس] گفت: «اگر خدای یک ذره به عرش نزدیک‌تر بودی، از آن که به ثری، خدایی را نشایستی» (عطار، ۶۴۳).

۱۲- نک: همان.

آن که کارهایشان، شهود جمالت را پوشانده است» (قمی، ۱۳۸۱ ش، ۳۳۸).

شیخ ابوالعبّاس به تربیت مریدانش بسیار اهمّیت می‌داد و در همه حال، آنان را زیرنظر داشت، حتّی در حال نماز خواندن - که عادت همیشگی‌اش بود:

«... وقتی نماز می‌کرد درویشی درزی‌گری می‌کرد و جامه می‌دوخت و همانا به تکلف می‌دوخت هر زمانی که شیخ ابوالعبّاس سلام نماز باز می‌داد، او را دیدی که هر درزی که راست نیامده بودی باز می‌کردی، گفت: آن تی صنمک. مراد از تی، تو است؛ یعنی آن بت تست و آن را می‌پرستی. اشاره به این کلام است که: كَلِّمًا يَشْعَلُكَ عَنِ اللَّهِ فَهُوَ صَنَمُكَ» (نایب الصدر، بی تا، ۵۰۹/۲).

از حال محمّد قصاب نیز بی‌خبر نبود: محمّد قصاب از دیگر مریدانش بود که به دستور شیخ، در دامغان مجلس می‌گفت (و به همین سبب بود که به محمد قصاب دامغانی معروف شده بود). حضور او در دامغان برای مردمان آن دیار غنیمتی بود؛ چرا که او بود که روح حیات را در کالبد بی‌جان آنان می‌دمید و با دم مسیحایی خویش آنان را زنده می‌کرد. با این حال، وقتی شیخ دید که سخنان مریدش، محمّد قصاب، به اصطلاح «بلند شده» و مردم آن را فهم نمی‌کنند، او را از سخن گفتن بازداشت (نک: جامی، ۳۰۳). محمّد قصاب همان کسی است که خواجه عبدالله انصاری درباره‌ی او به مریدانش می‌گفت: «ار خرقانی بر جای آید و محمّد قصاب، من شما را به محمّد فرستادید نه به خرقانی، که وی شما را سودتر دارید از خرقانی، یعنی خرقانی منتهی بود، مرید از وی بهره کم یافتی مگر منتهی. و وی مریدان را به بود» (سلمی، ۳۰۳).

بین او خواجه عبدالله ارتباط دوستانه‌ی ویژه‌ای برقرار بود. او یکی از آن کسانی بود که می‌توانست اطلاعات جامع و دقیقی را از روحیات و سخنان پیر و مرداش، ابوالعبّاس قصاب، در اختیار خواجه عبدالله قرار دهد. محمّد قصاب برای خواجه عبدالله، احترام زیادی قائل بود تا جایی که حاضر شده بود همراه او به بازار برود و در خریدار او را همراهی کند. بازاری که سی سال بود آن را ندیده و قدم در آن جا نگذاشته بود (نک: جامی، ۳۴۲)؛ چرا که خوب می‌دانست «بازار» از بدترین جای‌هاست و بهترین کمین‌گاه‌ها برای شیطان. چنان که حضرت علی علیه السلام فرموده‌اند: «إِيَّاكَ وَ مَقَاعِدَ الْأَسْوَاقِ، فَإِنَّهَا مَحَاضِرُ الشَّيْطَانِ وَ مَعَارِضُ الْفِتَنِ: از نشستن در گذرگاه‌های عمومی و بازار، پرهیز کن که جای حاضر شدن شیطان و برانگیخته شدن فتنه‌هاست» (شریف رضی، ۶۱۰، نامه ی ۶۹).

از بین مریدان «ابوسعید» را بسیار گرامی، می‌داشت و بین آن دو ارتباط عاطفی خاصی برقرار بود (نک: محمد بن منور، ۴۹-۵۰). ابوسعید از آن روزی که راه آمل در پیش گرفت، تا روزی که از دست مبارکش «خرقه‌ی تبرک» دریافت کرد (دوره‌ی اقامت یک ساله و به قولی دو و نیم ساله)، همواره مورد توجه شیخ ابوالعبّاس بود. شخصیت و بیش از همه، معنویت شیخ چنان ابوسعید را تحت تأثیر خود قرار داده بود که وی از همان روزهای آغازینی که به محضر شیخ رسیده بود، مدام از «زاویه خانه» (= محلی در داخل خانقاه ویژه‌ی هر کس که سجاده و دیگر اشیای خود را در آن می‌گذارد) خویشتن «حظیره» استادش را زیر نظر داشت و با همین مراقبت‌ها بود که شیخ را از خطر مرگ- به سبب «فصد»ی که کرده بود- رها کرده بود (نک: محمد بن منور، ۴۵-۴۹).

یقیناً، ابوسعید در این مدت زمانی که در خدمت شیخ به سیر و سلوک معنوی خود مشغول بوده، درس‌های زیادی از او آموخته بود و سخنان فراوانی از وی شنیده که می‌توانست راه‌گشای و یاری‌گر او در این سیر روحانی باشد. یکی از آن سخنان که شیخ ابوالعبّاس به ابوسعید گفته بود، این بود که: «اگر تو را پرسند که: خدای- تعالی- شناسی؟ مگو که: شناسم، که آن شرک است و مگو که: نشناسم، که آن کفر است ولیکن چنین گوی که: عَرَفْنَا اللَّهَ ذَاتَهُ بِفَضْلِهِ؛ یعنی خدای- تعالی- ما را آشنای ذات خود گرداناد به فضل خویشتن» (عطار، ۶۴۱؛ نیز نک: محمد بن منور، ۵۰)؛ چرا که «خدای را خدای جوید، خدای را خدای یابد، خدای را خدای داند» (همان، ۶۴۳).

از این سخن شیخ (عَرَفْنَا اللَّهَ ذَاتَهُ بِفَضْلِهِ) دو نکته فهمیده می‌شود: اول، رعایت «ادب» در بیان معنی «توحید» - که «از عبارت و اشارت منزّه است» (محمد بن منور، ۲۶۳). - هر چند، خود شیخ بر این باور بود که آن غَنِيَّ عَلَيَّ الْإِطْلَاق را به ادب‌ورزی بنده، هیچ، نیاز نیست و «... بیهوده مادری بود که از فرزند شیر خواره ادب درخواهد...» (عطار، ۶۴۳).

شاید این سخن شیخ، در باطن، درست باشد، اما در ظاهر این گونه نیست؛ چون اغلب صوفیه به این «اصل ادب ورزی» بنده در برابر خداوند متعال بسیار، پای بند بودند؛ عبدالله مبارک (ف ۱۸۱ ق) می‌گفت: «ما به اندکی ادب محتاج‌تریم از بسیاری علم» (همان، ۲۱۹)؛ درباره‌ی حارث محاسبی (ف ۲۴۳ ق) هم نقل کرده‌اند که: «... چهل سال، روز و شب، پشت به دیوار باز نهاد و جز به دو زانو نشست. از وی پرسیدند که خود را رنجه چرا می‌داری؟ گفت شرم دارم که اندر مشاهدت حق جز بنده وار بنشینم» (هجویری، ۴۹۲).

مطلب دیگری که از این سخن (عَرَفْنَا اللَّهَ ذَاتَهُ بِفَضْلِهِ) دانسته می‌شود این است که: چون ما حادثیم و او قدیم، از این روی، تفکر در ذات حق باطل است و به جای آن، باید در نعمت‌های خداوند اندیشه کرد. حضرت رسول (ص) در این معنی فرموده اند: «تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَ لَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ۵۷/۳۴۸).

در جمع‌بندی سخنان شیخ ابوالعباس قصاب آملی، از زبان خود شیخ (با توجه به سخنانی که شرح آن گذشت و چند سخنی که در زیر می‌آید) می‌توان این گونه گفت که:

ای دوست! اگر در کارها نسبت به خداوند و خَلْقش «صداقت» پیشه کنی؛ او را هر لحظه، ناظر بر اعمالت بدانی؛ واجباتش را انجام دهی و از محرماتش بپرهیزی؛ با خَلْق او به «جوانمردی» رفتار کنی و «پیوسته آنان را به نیکی شاد داری» (عبد الرب آبادی و ...، ۵/۱۹۱)؛ «آزادی» خود را در «بندگی» او بدانی (نک: عطار، ۶۴۲)؛ از «آرادت» دنیا چیزی طلب نکنی و «یک ذره آن جا نباشی»؛ زمام اختیارت را به دست او بسپاری و «خود را چون گوی در میدان قدرت او ببینی»؛ «رضا» به داده‌اش بدهی، از «قضا» نگریزی و بار غمش را به جان بخری^{۱۳}؛ «دست از طعام باز کنی» و مدام این تن را نپرورانی؛ خود را در برابرش «فقیر» و «هیچ» بینگاری؛ «صحت نیکان» اختیار کنی و پیران را حرمت داری؛ قدر «وقت» را که هم چون «کیمیا» ست، بدانی (نک: سلمی، ۳۷۳) و «در کار یار باشی»؛ او را نه برای کسب نعمات دنیوی و اُخروی، بلکه، فقط و فقط، از این جهت که شایسته‌ی پرستش است، پرستی^{۱۴} - و در یک کلام: اگر «نصیب چشم تو از مُصطفی نمی‌رد»، از تو نیز یاد می‌کنند؛^{۱۵} به «مقام بندگان نیک» می‌رسی؛ «مقبول‌الله» خواهی شد و در حق تو نیز، این ندا درخواهند داد که: «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي»^{۱۶}.

۱۳- «همه‌ی عالم را اگر خواهند و اگر نه، با خداوند- تعالی- خو می‌باید کرد و الا رنجه دل گردند، از آن که چون خو با وی کنی اندر بلا مُبلی را بینی، بلا بلا نیاید و اگر خو نکنی چون بلا بیی بیاید، رنجه دل گردی؛ که خداوند- تعالی- به رضا و سَخَط کس تقدیر خود متغیر نگرداند. پس رضای ما به حکم نصیب، راحت ماست. هر که با وی خو کند دلش براحته شود، و هر که از وی اعراض کند به ورود قضا رنجه گردد» (هجویری، ۲۴۷؛ نیز نک: عطار، ۶۴۱).

۱۴- [ابوالعباس] گفت: «پادشاه عالم را بندگان آنند که دنیا و زینت دنیا به خلق رها کرده‌اند و سرای آخرت و بهشت به مطیعان گذاشته و ایشان با خداوند قرار گرفته، گویند: ما را خود این نه بس که رقم عبودیت از درگاه رُبُوبیت برجان ما کشیده اند؟ که ما چیز دیگری طلبیم؟» (عطار، ۶۴۲).

۱۵- [شیخ] گفت: «خُتُّک آن بنده که او را یاد نمودند» (همان).

۱۶- تو را خاص خود کردم (طه/ ۴۱). توضیح این که: انتخاب این آیه‌ی شریفه با عنایت به این سخن شیخ ابوالعباس قصاب بوده است که گفته بود: «حق- تعالی- از صد هزار فرزند آدم یکی را بردارد برای خویش» (همان، ۶۴۳).

نتیجه گیری

با اِمعان نظر در سخنان بر جای مانده از شیخ ابوالعبّاس و گفته‌هایی که درباره‌ی حالات عارفانه‌ی این شخصیت نقل شده است، این نتیجه حاصل می‌شود که: وی از آن دسته مشایخی است که به قوانین شرع پایبند بوده و تصوّفی از نوع «زهد» و «ریاضت» داشته است؛ و از «کتاب» و «سنت» نیز- با وجود اُمّی‌گری‌اش- تأثیر پذیرفته است.

او در نزد عارفان و مشایخ روزگار خود- و حتّی بعد از خود- بسیار محترم بوده است؛ امّا بنا بر علّی ناشناخته مانده است. به نظر می‌رسد چند عامل در ناشناخته ماندن شیخ دخیل بوده‌اند:

- «اُمّی» بودن و بر جای نبودن اثر مکتوبی از وی؛
- تمایل باطنی خود شیخ به گم نام ماندن؛
- بی‌توجهی عمّدی برخی از تذکره‌نویسان نظیر «ابوعبدالرحمان سلمی» به این دسته از اُمّیان عارف، و مذهب «اختصار» نویسی که برخی دیگر از تذکره‌نویسان چون «هجویری» در پیش گرفته بودند.

منابع:

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- ابن اسفندیار، **تاریخ طبرستان**، به کوشش عبّاس اقبال آشتیانی، انتشارات پدیده‌ی خاور، تهران، ۱۳۶۶ش.
- ۴- جامی، عبدالرحمان، **نفحات الانس من حضرات القدس**، به کوشش و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی‌پور، انتشارات سعدی، تهران، ۱۳۶۶ش.
- ۵- حافظ، شمس‌الدین محمد، **دیوان غزلیات**، به کوشش خلیل خطیب رهبر، انتشارات صفی‌علیشاه، تهران، ۱۳۷۶ش.
- ۶- حُرّ عاملی، محمدبن حسن، **وسائل الشّیعه**، قم، نشر آل‌البیت، قم، ۱۴۰۹ق.
- ۸- خرقانی، ابوالحسن، **نورالعلوم**، به کوشش عبدالرّفیع حقیقت، کتابخانه‌ی بهجت، تهران، ۱۳۶۳ش.
- ۹- رجایی بخارائی، احمد علی، ۱۳۷۳، **فرهنگ اشعار حافظ**، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۳ش.
- ۱۰- سلمی، ابو عبد الرحمان، **طبقات الصّوفیّه**، تقریرات خواجه عبدالله انصاری (تصحیح و مقابله و حواشی و فهرس از محمّد سرور مولایی)، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۲ش.

- ۱۱- سهروردي، شهاب الدين ابوحفص عمر بن محمد، **مجموعه مصنفات شيخ اشراق** (المشارح و المطارحات)، به كوشش و مقدمه ي هنري كربين، انجمن فلسفه ي ايران، تهران، ۱۳۹۶ ق.
- ۱۲- شريف رضي، ابوالحسن محمد، **نهج البلاغه / من كلام اميرالمؤمنين (ع)**، ترجمه ي محمد دشتي، انتشارات پارساين قم، ۱۳۸۱ش.
- ۱۳- طاهري شهاب، سيد محمد رضا، **تاريخ ادبيات مازندران**، به كوشش زين العابدين درگاهي، نشرسانش، تهران، ۱۳۸۱ش.
- ۱۴- عبدالزب آبادي، شمس العلماء (و...)، **نامه ي دانشوران ناصري**، نشر دارالفكر، قم، بي تا.
- ۱۵- عطار، فريد الدين، **تذكرة الاوليا**، بررسي، به كوشش محمد استعلامي، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۴۶ش.
- ۱۶- عين القضاة همداني، **نامه ها**، به كوشش علي نقي منزوي - عفيف عسيران، بنياد فرهنگ ايران، تهران، ۱۹۶۹ - ۱۹۷۲ م.
- ۱۷- قشيري، عبد الكريم بن هوازن، **رساله ي قشيري**، ترجمه: ابو علي عثماني (با تصحيحات و استدراقات بديع الزمان فروزانفر)، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، تهران، ۱۳۴۵ش.
- ۱۸- قمي، شيخ عباس، **كليات مفاتيح الجنان**، آستان قدس رضوي، مشهد، ۱۳۸۱ش.
- ۱۹- گلي زواره، غلام رضا، **جرعه هاي جان بخش**، انتشارات حضور، قم، ۱۳۸۰ش.
- ۲۰- مجلسي، محمد باقر، **بحار الانوار**، نشر داراحياء التراث العربي، بيروت، ۱۴۰۳ق.
- ۲۱- محمد بن منور، **اسرار التوحيد في مقامات الشيخ ابوسعيد**، به كوشش محمد رضا شفيعي كدكني، نشر آگاه، تهران، ۱۳۷۶ش.
- ۲۲- مدرسي، محمد علي، **ريحانة الادب**، انتشارات شفق، بي جا، بي تا.
- ۲۳- معين، محمد، **فرهنگ فارسي**، انتشارات اميركبير، تهران، ۱۳۷۹ش.
- ۲۴- مولوي، جلال الدين محمد، **مثنوي معنوي**، به كوشش محمد رضا برزگر خالقي مطلق (از روي نسخه ي صحيح شده ي نيكلسون)، انتشارات سايه گستر، قم، ۱۳۷۹ش.
- ۲۵- نايب الصدر (محمد معصوم شيرازي)، **طرائق الحقائق**، به كوشش محمد جعفر محجوب، كتابخانه ي باراني، تهران، بي تا.
- ۲۶- نوايي، عبد الحسين، **اثر آفرينان**، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۹ش.
- ۲۷- نوري طبرسي، ميرزا حسين، **مستدرک الوسائل**، نشر آل البيت، قم، ۱۴۰۸ ق.
- ۲۸- هجويري، علي بن عثمان، **كشف المحجوب**، به كوشش محمود عابدي، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۸۴ش.

